

یادی از یک مرد

یک. پسر درس خوان و دل بسته تحصیل حاج عباسقلی تبریزی، تاجر خوش نام و نیکوکار بازار تهران، تازه تحصیلات دوره دبیرستان خود را سپری کرده بود که خبردار شد به دستور شاه، دانش آموزان ممتاز را برای ادامه تحصیل به فرنگ خواهند فرستاد. پدر، مرد نیک سیرت و روشن ضمیری بود و برخلاف جو غالب و حاکم، رفتن به فرنگ و اقامت برای تحصیل در آن جا را را معادل برگشتن از دین نمی دانست، ولذا جلب رضایت او زحمت چندانی نبرد.

اندکی پس از جلب رضایت پدر بود که در هیأت کاروان اعزامی، شال و کلاه کرده، بارسفر بست و برای خداحافظی نزد شاه شرفیاب! شد. رضاشاه در کاخ سلطنتی و در جمع محصلین آماده به اعزام درحالی که توسط تیمورتاش و اعتمادالدوله، وزیر معارف وقت همراهی می شد، با همان لحن محکم و صدای زنگ دارش گفته بود: «یقینا تعجب می کنید ما شما را به کشوری می فرستیم که رژیم آن با ما فرق دارد. آزادی و جمهوری است، ولی وطن پرست هستند. شما وطن پرستی و علوم و فنون را از آن ها بیاموزید و به ایران سوغات بیاورید.»

یقینا آن روز، شاه میان سال که تازه سه سال از سلطنتش می گذشت، در مخیله اش هم نمی گنجید که جوان بیست و یک ساله آرام، خجول و سربه زیری که در این جمع حاضر بود، روزی یکی از جدی ترین و بزرگ ترین معارضان و مزاحمان تاج و تخت و سلطنت پسرش خواهد شد.

بازرگان این توصیه را از شاه تندخو و مستبد نوظهور شنید؛ چه آن که آموخته بود سخن نیک را از هر گوینده ای باید پذیرفت. بازرگان در همین اثنا، قولی نیز به پدر داد و آن این که اگر موفق نشود در این سفر تحصیلی، چیزی به دست آورد، لااقل سرمایه قبلی و اخلاق خود را از دست ندهد. و بدین شکل در شرایطی که مملکت در تب تجدد و اصلاحات می سوخت، عازم فرانسه شد تا با تحصیلات عالی و تخصص بازگردد، تا کارخانه بسازد، تشکیلات نو و جدید به ادارات و زندگی ایرانیان بدهد و زمینه سازی برای درمان دردها و رفع بیچارگی ها و عقب افتادگی ها باشد.

بازرگان رفت، هفت سال مقیم فرانسه شد و به گواهی تاریخ، هم پند پدر را به کار بست و هم سخن درستی که شاه بر زبان رانده بود، را از نظر دور نداشت. در بلاد تجدد و پر زرق و برق غرب، پای بندی خود به فرائض را حفظ کرد و در روزهای فراغت از تحصیل، کتاب های فرانسوی درباره اسلام از کسانی چون امیل درمنگهام را می خواند و یا در جلسات شرق شناسی لوئی ماسینیون حاضر می شد. از سوی دیگر با اخذ دو مدرک مهندسی در رشته های

ماشین‌های حرارتی و نساجی به ایران بازگشت، درحالی‌که رسم وطن‌دوستی و وطن‌پرستی را هم به نیکویی آموخته‌بود.

دو. بازرگان از فرنگ برگشته بیش از هرچیز به نوسازی و اصلاحات علمی و تخصصی در کشور دل‌بسته و راغب بود، لذا پس از گذراندن نظام وظیفه به استخدام دانشگاه تهران درآمد و کسوت معلمی پیشه کرد. در جریان نهضت ملی، درحالی‌که دومین دوره سه ساله ریاست خود بر دانشکده فنی را می‌گذراند، به دعوت دکتر سنجابی، وزیر فرهنگ دولت مصدق، معاونت وزارت را پذیرفت، تا این‌که در جریان خلع ید انگلیسی‌ها، مصدق که دوست و آشنای قدیمی پدرش بود، صدایش کرده‌بود و به وی، مأموریت مهمی محول کرد: ریاست هیأت مدیره موقت شرکت ملی نفت و مأموریت خلع ید از شرکت انگلیسی؛ مأموریتی که به‌قول خودش «خیلی برای سرش گشاد بود و فوق تصور امکاناتش»؛ مأموریت خطیری که مصدق قبل از وی به محمودخان حسابی سپرده‌بود و جواب عذرخواهی شنیده‌بود.

بازرگان، بی‌جنجال و آرام، مأموریت خود را پی گرفت و چنان از هیاهو دوری جست که در ماجرای استقبال مردم آبادان از هیأت اعزامی برای خلع ید، در میان جمعیت مردم گم شد. دیگران سخنرانی‌های غرّاً و پُرخروش می‌کردند و او در اندیشه انجام وظیفه‌ای که عهده‌دار شده‌بود. حسین مکی که پرشورترین سخنرانی‌ها را در آن روز انجام داده‌بود، در خاطرات خود به‌یاد می‌آورد که پس از پایان میتینگ و مراسم متوجه شده‌اند که بازرگان، رئیس هیأت مدیره موقت در جایگاه اعضای هیأت نیست. جستجو کردند و دریافتند که در میان جمعیت گم شده و کسی او را نشناخته‌است، گو این‌که تقدیر او چنین بود تا مأموریت‌های سخت و ناممکنی را با قید موقت- بودن عهده‌دار شود و بی‌توجه به این‌همه، تنها به کار خود بپردازد.

بازرگان ده ماه رئیس هیأت مدیره ماند و با همت و سخت‌کوشی مثال‌زدنی، احتیاج به کارشناسان خارجی را به ثلث زمان قبل از ملی شدن نفت کاهش داد. در این زمان بود که دکتر مصدق مأموریت بر زمین‌مانده دیگری را به وی محول کرد. مشکل لوله‌کشی آب تهران و بحث فاضلاب شهری، آن‌هم در شرایطی که دولت تنگ‌دست و بی‌پول بود، به وی محول شد. مصدق، سرپرستی سازمان آب تهران را به وی سپرد و گفت که: «پول مول نداریم، باید خودت درست کنی، ولو شده از اسم و اعتبار حاج‌آقا عباسقلی در بازار استفاده کن. یک قرضه شهری راه بینداز و لوله‌کشی را تمام کن» و بازرگان چنین کرد.

سه. بازرگان دل خوشی از سیاست نداشت. تجربه ایرانی آنرا نوعی بازی برای جوانان می‌دانست و می‌پنداشت یک معلم در دانشگاه وظیفه دارد فقط برای رشد و اعتلای علمی کشور و جامعه‌اش بکوشد. ظهور و سقوط شخصیت مورد احترام و علاقه‌اش، دکتر محمد مصدق، در صحنه سیاسی ایران، گویی پرده از پیش دیده‌گانش فرو برداشت.

روز کودتا، حوالی ساعت دو بعدازظهر به خانه رسید که دید همسایه‌شان که افسری مصدقی بود و سری پر شر و شور داشت، طپانچه بسته و دل ناگران می‌گوید: آقا، نمی‌دانم چه خبر است. گویی شهر را به هم ریخته‌اند. بازرگان به‌همراه یار شفیق خود، دکتر سحابی راهی خیابان کاخ شده‌بود که در بین راه، متوجه اوضاع غیرطبیعی و به‌هم‌ریخته شهر شده‌بود. الوات و قداره‌کشانی چون شعبان بی‌مخ و رمضان یخی و محمود مسگر و ناصر جگرکی و اصغر سوسکی را دید که با فواحش و بدکاره‌های شهر نو به سرکردگی ملکه اعتضادی معروف و پروین آژدان‌قزی دست‌به‌دست هم داده‌اند و شهر را تصرف کرده‌اند. به خیابان کاخ که رسیدند، صدای توپ شنیده‌شد و خانه شماره 109 در دود و غبار گم بود. حجم انبوهی از غارت‌گران روانه میدان شده‌بودند که سفره رنگینی پهن دیده‌بودند و بر یکدیگر سبقت می‌جستند. آن یکی نزد بازرگان و سحابی آمد و رادیوی قدیمی را که از خانه نخست‌وزیر غارت کرده‌بود برای فروش عرضه می‌داشت. در صحنه دیگر، معتاد ولگردی بود که جوالی از ذغال بردوش داشت و به بخت بد خود لعنت می‌فرستاد که چرا دیر رسیده و لقمه دندان‌گیرتری نصیبش نشده‌است. گویی سهم آن نگون‌بخت از قیام ملی! 28 مرداد، همان ته‌مانده ذغالی بود که در مطبخ خانه مصدق بر جای مانده‌بود.

28 مرداد، پایان جدایی و انزال بازرگان از سیاست بود. پسر حاج عباسقلی تبریزی اینک به‌چشم خود می‌دید که «مسئولان و متصدیان امور به‌جای عمل به وظایف خود، به‌خلاف آن عمل می‌کنند و دزد و خائن هستند» ناگزیر نتیجه گرفته‌بود که «در این مملکت، همه‌کس مجبور است همه‌کاره بشود و استاد دانشگاه هم باید به داد و فریاد سیاسی بپردازد.» چنین بود که بازرگان پس از کودتا، پیش‌قراول نهضت مقاومت ملی بود و دو سال بعد از کودتا برای اولین بار به‌زندان افتاد، رخدادی که بازرگان با آن واقع‌بینی مخصوص خود، آنرا جزء انفکاک‌ناپذیر سیاست‌ورزی در جامعه ایرانی دانست و این چنین بود که تا پایان عمر، آن‌چه را که ساک زندان می‌نامیدند، آماده در گوشه‌ای از خانه نگه داشته‌بود.

اولین نوبت زندان بازرگان پنج ماه بیشتر طول نکشید. در زندان بود که کتاب عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان که تکمیل‌شده کتاب راه طی شده بود را نگارش کرد. بازرگان پس از زندان، گویی دیگر آن استاد آرام و

سربه‌زیر دانشکده فنی نبود. سیاست‌مدار تمام عیاری بود که داعیه اصلاح‌گری اجتماعی و سیاسی داشت. این-چنین بود که در سال 1339 در تجدید حیات جبهه ملی شرکت جست و چون به مشکلاتی برخورد، به‌همراه سید محمود طالقانی و یدالله سحابی «نهضت آزادی ایران» را در اردیبهشت 1340 پایه‌گذاری کرد. مواضع صریح و تند و تیزی که بازرگان و همراهانش در جریان «انقلاب سفید» اتخاذ کردند، حجت را برای رژیم در برخورد قاطع و کوبنده با آنان تمام کرد. دوم بهمن 1341 و تنها چهار روز مانده به همه‌پرسی انقلاب سفید در اطلاعیه نهضت آزادی آمده‌بود: «... اگر رفراندوم با مراجعه به آرای عمومی، کار مجاز صحیحی است، پس چرا همین دستگاه در محاکمه به‌قول خودش قانونی ذی‌صلاحیت، جناب آقای دکتر مصدق را به‌جرم رفراندوم محکوم و محبوس کرد و دکتر اقبال جان‌نثار، ملیون را به اتهام رفراندومی‌بودن از حق نماینده‌شدن ممنوع کرد؟ و اگر کار بد و خلاف قانون است پس چطور شاه مملکت، رفراندوم چی می‌شود؟ سبحان‌الله... این چه یک بام و دو هوایی است؟»

بازرگان فردای آن‌روز دستگیر شد و این‌بار جرمش چنان سنگین و مدارک آن‌چنان هویدا بود که ماندگار زندان شود، خصوص آن‌که چند ماه بعد و پس از نهضت پانزده خرداد، بیانیه دیگری به قلم بازرگان و یارانش انتشار یافت که در آن، راهی برای آشتی و بازگشت نمانده‌بود. خاصه آن‌جا که آمده‌بود: «هموطنان! آتش و خون همه‌جا را فرا گرفته و شاه در معرض فنا و نابودی است. رژیم پوسیده و او دیگر نمی‌تواند در برابر شما قوام و دوام یابد. او رفتنی است... سرنگون باد رژیم منفور شاه، مرگ بر اسرائیل ارباب پلید شاه، درود بر روان شهدای خونین کفن ملت ایران، سلام بر مصدق عزیز، رهبر عزیز نهضت ملی ایران.»

بازرگان طی بیش از سی جلسه دادگاه، محاکمه و به‌همراه یاران دیرینه‌اش، آیت‌الله طالقانی و دکتر سحابی به ده سال زندان و تبعید به برازجان محکوم شد.

چهار. دوران زندان برای بازرگان، همواره پُربار و پُربرت بود. دوران تبعید در برازجان، ایامی بود که فرصت یافت مطالعه جدی که پیرامون قرآن در پیش گرفته‌بود را به انجام رساند. کتاب «سیری در تحول قرآن» که دکتر شریعتی بعدها آن‌را شاهکاری معجزه‌نما پیرامون قرآن دانست، محصول این دوران بود.

شریعتی را البته پیش از این هم سر و سرّی با بازرگان بود، چه آن‌که اعزام او به فرنگ و تحصیل جامعه‌شناسی، پیشنهاد بازرگان به شریعتی پدر بود. محمد تقی شریعتی چون تمایل پسر پر استعدادش به ادامه تحصیل را یافته‌بود، نظر بازرگان را جویا شده و او، خواندن جامعه‌شناسی در فرانسه را مصلحت دانسته‌بود، چه آن‌که

باورداشت جامعه‌شناسان، اغلب یا ضد دین‌اند و یا یهودی. و جامعه‌شناسی زمینه‌ای است که در آن می‌شود به-
نفع اسلام و پاسخ‌گویی به ایرادات استفاده کرد.

بازرگان در طول مدت شش سال زندان و تبعید که سپری کرد، کتاب‌های «دعا»، «بعثت و ایدئولوژی»، «باد و باران در قرآن»، «ذره بی‌انتها» و «سیری در تحول قرآن» را به رشته تحریر درآورد و کوشید تا بر سیاق سلیقه و باور خود، خرافه‌زدائی از دین و متون مقدس را ترویج کند. در آثار بازرگان در این دوره، نکاتی چون نفی زاهدنمایی و تصوف‌منشی، تشویق به تمتع گرفتن از دنیا و بهره‌جستن از مواهب طبیعت، آشنایی با علوم روز و اندیشه‌های نوین، تأکید بر علوم تجربی و بیان اندیشه‌های دینی در قالب این علوم، انتقاد از روحانیت گوشه‌گیری که با بهانه حفظ ایمان از اجتماع و سیاست می‌گریزند به صورت پرننگی به چشم می‌خورد.

بازرگان در آثار این دوره خود، جسورانه پاره‌ای از آداب و رسوم زندگی غرب را با احکام و مناسک دینی تطبیق می‌دهد و بسیاری از برنامه‌های دائمی زندگی آنان، که البته زمینه‌ساز پیشرفت‌ها و توفیقات دنیوی آنان شده- است را در خط انبیا و در مدار دین برمی‌شمرد، از جمله آن که حمام رفتن صبحگاه و گاه قبل از آفتاب آنان را به‌منزله وضو و غسل می‌داند، خواندن سرمقاله روزنامه صبح را به‌منزله نماز و خواندن مقاله‌های دیگر را در حکم تعقیبات آن، روزنامه نیمه‌روز خواندن و شنیدن اخبار ظهر آنان را صلوه‌الوسطی و کتاب خواندن آنان را در حکم تعقیبات نماز ظهر می‌داند، خوابیدن منظم‌شان را که همان هشت ساعت خواب شرعی مؤمنان که عبادت هم هست می‌شمارد و ورزش و تئاتر و موزه رفتن منظم‌شان را هم در حکم امور مستحبه می‌داند.

این‌ها را بازرگانی می‌گوید که به حکم دوست و دشمن تا پایان عمر خود، مواظبت ویژه و وسواس گونه‌ای بر فرائض و احکام دینی داشت و بر انجام نوافل و مستحبات هم استوار و پایبند بود، بازرگانی که به شهادت یکی از همکارانش، زمانی که در سال 1335 به همراه اساتید دانشکده فنی برای بازدید از شرکت جنرال الکتریک آمریکا رفته بودند، ظهر هنگام از دید همراهان گم شده بود و چون او را جویا شده بودند در گوشه‌ای از آزمایشگاه یافته بودند که تکه کارتنی زیر خود انداخته تا نماز اول وقتش را از دست ندهد، او که در تشریح و رعایت احکام دینی، سخت‌گیری مثال‌زدنی داشت و با این همه از تحجر و مقدس‌مآبی تبرّی می‌جست. هم‌چنان که فکلی مسلکی و خودباختگی و تقلید کورکورانه را نفی می‌کرد و معتقد بود مسلمانان گوهر گران‌بهای دین را که نمونه‌اعلای دموکراسی، حکومت ملی، رعایت حق و آزادی و تساوی طلبی میان زن و مرد و نژادها و مذاهب هست را نادیده گرفتند و برای خرمهره‌ای، دست تکدی و تمنا به ملل اروپایی دراز کردند.

بازرگان در عین احترامی که برای پیشرفت و توسعه دنیوی جوامع غربی قائل بود و آن را نتیجه توجه واقعی آنان به ذات و جوهره دین می‌دانست، بر این نکته ظریف نیز واقف بود که با توجه به مختصات فرهنگی و تاریخی مردم ایران، نمی‌توان ترقی، عدالت، آزادی و پیشرفت را به‌طور مکانیکی از مردم مغرب‌زمین اخذ کرد، بلکه باید به‌کمک اندیشه‌های مترقی دینی که اتفاقاً در بین مردم مقبول و نافذ هستند به این مهم دست یازید.

این همه کافی بود تا پس از پیروزی انقلاب اسلامی، عده‌ای که سر سازگاری با بازرگان را به‌هردلیل و توجیهی، نداشتند او را فرنگی مسلک و غرب‌زده و لیبرال بدانند و بر وی بتازند.

پنج. تجربه دولت‌مردی بازرگان تجربه موفقی نبود یا بهتر آن است که بگوییم منطبق با زمان خود نبود. در اوج و کوران انقلاب که کسی را پروا و حوصله تأمل و اندیشیدن نبود و همه عمل‌گرایی محض را طلب می‌کردند، رفتار با طمأنینه و تأنی مهندس بازرگان، مردود و نامطلوب انگاشته می‌شد. روز اول که امام خمینی، بازرگان را به تشکیل دولت فراخواند، هنوز نظام سلطنتی برقرار بود و نخست‌وزیر منصوب شاه، رسماً مسئول اداره کشور بود. بزرگ‌ترین موافق مسئولیت بازرگان، آیت‌الله مطهری و جدی‌ترین مخالف این مسأله، آیت‌الله طالقانی بود. مطهری بر این باور بود که تنها کسی که توان حکومت‌کردن و دولت‌مردی را داراست اوست، زیرا بنا بود روحانیت از پرداختن مستقیم به امور اجرایی احتراز ورزد و در بین غیرروحانیون، معتقدتر و عامل‌تر از بازرگان، کسی را نمی‌شناخت و طالقانی هم با اشراف بر روحيات و خلیات هم‌لباسان خود، سازگاری و هماهنگی میان بازرگان با آنان را محتمل نمی‌دانست.

بازرگان پس از استخاره قرآن، شرایطش را بازگو کرد که: می‌دانید که معتقد به دموکراسی و اهل همکاری و مشورت... هستم و خیلی مقید به نظم و رعایت بوده و از تندى و تعجیل احتراز می‌کنم و علاقه‌مند به مطالعه و عمل تدریجی می‌باشم. در گذشته این‌طور بوده‌ام و برای آینده هم رویه‌ام را عوض نخواهم کرد. حال اگر با این سوابق و شرایط قبولم دارید، پیشنهاد فرمایید.

شرایط بازرگان به‌ظاهر پذیرفته شد و امام طی حکم مورخه 15 بهمن 1357 «برحسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آرای اکثریت ملت... و به‌موجب اعتماد به ایمان راسخ به مکتب اسلام و اطلاع از سوابق مبارزات اسلامی و ملی» وی را مأمور تشکیل دولت موقت کرد. بازرگان در اولین سخنرانی خود بعد از این انتصاب گفت: «اکنون در انقلاب، آرزوی دیرینه‌ام را که 40 سال تلاش می‌کردم تا میان این‌دو برادر اصیل و قدیم، یعنی دین و دانش پیوند بزنم، محقق یافتم و بزرگ‌ترین مژده پیروزی و نجات ایران را در آن روز محقق دیدم.»

عمر آرزوهای بلند بازرگان، طولی نداشت؛ چه درحالی که یک هفته پس از قبول مسئولیت بازرگان، انقلاب پیروز شد و رژیم پوسیده شاهنشاهی فروپاشید، دولت موقت نیز نه ماه بعد سقوط کرد، درحالی که رئیس آن که فقط به شرایط روز اول خود وفادار مانده بود متهم به سازشکاری و لیبرال بودن و انقلابی نبودن شده بود. بازرگان در اوج حملاتی که در آن ایام به وی می‌شد، در دفاع از خود گفته بود: «اگر مقصود از انقلابی بودن، زدن و کشتن و پا روی همه اصول گذاشتن است، دولتی که من دعوت کردم، اهل این انقلاب نیست، ولی اگر قرار باشد نظم و سیستم و کار اساسی باشد و انقلاب واقعی مثبت، خیلی هم انقلابی هستیم. طرح‌های انقلابی داریم. اصلاً در این مدت 200 قانون تهیه کرده‌ایم... در مورد ما، استعفا و سقوط مطرح نیست. ما دودستی نچسبیدیم که می‌خواهیم سرکار بیاییم. انقلابی و قاطع زیاد است. صدا کنید آن‌ها بیایند، آن‌روز عروسی دوم بنده خواهد بود.»

دیری نگذشت که بازرگان، عروسی دوم خود را جشن گرفت، گرچه این بازرگان، دیگر آن تاجرزاده آرام و بی‌دغدغه نبود. چنین بود که در مجلس شورای اسلامی، به‌عنوان وکیل مردم تهران حضور یافت، هرچند در یکی از جلسات در هنگام نطق، یک نماینده انقلابی! به‌وی حمله‌ور شد و سیلی محکمی بر وی نواخت، و هرچند آن‌هنگام که در انتخابات ریاست‌جمهوری کاندیدا شد، ولی صلاحیت وی مردود دانسته شد.

بازرگان پس از انقلاب، هرگز بی‌تفاوت و بی‌مسئولیت نماند. به‌مثابه اپوزیسیونی شریف، هرکجا به‌زعم خود ناراستی دید، دادِ سخن درداد و از عواقب و نتایج آن نهراسید، تا آن‌جا که در نهمین دهه از عمر خود نیز در سال 69، چنان موضع سرسختانه‌ای اتخاذ کرد که به اشاره رئیس‌جمهور وقت، همه یارانش را به زندان افکندند. ایامی که به‌روایت خانواده‌اش، تلخ‌ترین روزهای زندگی خود دانسته‌بود که به‌مثابه شاخه‌ای شده‌بود که همه برگ و برهایش را چیده‌اند.

شش. بازرگان عیار نبود، اما رسم عیاری هم می‌دانست. تأثیر تربیت دینی و اصیل خانوادگی وی که با مشاهدات اثرپذیرش از روحيات انسانی و وجدان کاری و اخلاقی‌فرنگی‌ها توأمان شده‌بود، از وی انسانی متواضع و مهربان و اخلاقی و باگذشت ساخته بود. این‌چنین بود که رفتار ظریف وی در ماجرای بازگشایی مدرسه‌ای در بوئین‌زهرا برای کسی چون لطف‌الله میثمی پس از سال‌ها به‌یاد می‌ماند که در هنگام عبور اتوبوس آن‌ها از کنار نهر آبی در یک روستا، بازرگان از ماشین پیاده می‌شود تا با دستان خود، جوی آب آسیب‌دیده را مرمت کند تا آب هرز نرود و روستائیان آسیب‌نبینند. وقتی که نخست‌وزیر دولت موقت بود و بختیار برایش خط و نشان می‌کشید، در جوابش فقط گفته‌بود امیدوارم دکتر شاپور لر به بختیار خُر تبدیل شود. در اوج شور انقلاب، بارها هشدار داده‌بود

که مباد انقلاب بهانه‌ای برای انتقام شود. با بگیر و ببندهای بی حساب و کتاب، مخالف بود و آن‌ها را مغایر اهداف متعالی نهضت می‌دانست. آن آشنای بی‌وفا و نامهربانی که بدی‌ها در حق وی کرده بود، وقتی در ایام تنگدستی از او که خانه‌نشین بود مساعدت جسته بود، در اوج ضیق و دشواری روزگار به هر نحو اجابتش کرده بود.

بازرگان در آن ایامی که عهده‌دار دولت بود و زیر تیغ انتقاد دوست و دشمنی دشمن، در مصاحبه‌ای گفته بود: «از من نه عدالت علی را بخواهید و نه قاطعیت خمینی را. وزیرای من، نه مریم‌بافته‌اند و نه عیسی سرشته، اما من قول حسن‌نیت و قصد خدمت توأم با صداقت را به شما می‌دهم.» و چنین بود که بازرگان تا زنده بود به مردم خود دروغ نگفت و صداقت خود را با هیچ کالایی معاوضه نکرد، چه آن‌روز که نخست‌وزیر محبوب مردم بود و چه آن‌روز که می‌شنید در شعارهای نمازجمعه و صبحگاه برخی مدارس در کنار نام‌هایی چون صدام و منافقین و امریکا و انگلیس، مرگ بر بازرگان هم می‌گویند.

و شاید همین کالای صداقت او بود که روزی که از دنیا رفت، دیده شدند کسانی که روزگاری در تریبون‌هایی چون مجلس، او را وطن‌فروش و سازش‌کار و عنصر اجنبی خوانده بودند، در تشییع جنازه‌اش حاضر شدند، اشک ریختند و حلالیت طلبیدند.

هفت. در فرهنگ واژگانی هر زبانی، برخی واژه‌ها یافت می‌شود که معنایی فراتر از یک واژه یا کلمه دارد. برای معادل‌سازی این واژگان، باید توضیحات فراوانی داد تا مفهوم، تداعی و تعبیر گردد. در فرهنگ فارسی، واژه «مرد» و «جوانمردی» چنین وضعیتی دارد. مردی و نامردی در ادبیات فارسی گویای وضعیت دو قطب خیر و شر است؛ مرد کسی است که دروغ نمی‌گوید، خیانت نمی‌کند، خیرخواه دیگران است، از حق خود به نفع دیگران می‌گذرد، به وعده خود وفا می‌کند، دست‌گیر ضعف‌است، فرصت‌طلب نیست، به اقتضای زمانه، رنگ خرّقه نمی‌گرداند، به افتاده پای نمی‌کوبد، و... و نامرد، خلاف همه این‌هاست.

می‌توان با بازرگان مخالفت‌هایی داشت، می‌توان برخی از سیاست‌هایش را نادرست و ناصحیح دانست، می‌توان از برخی اقدامات و انتصاباتش انتقاد کرد، می‌توان برخی پدیدارهای سیاسی وی را منطبق با زمانه و شرایط ندانست و...

اما نمی‌توان با نگاه انصاف، یک‌چیز را در وی ندید؛ بازرگان نه سوپرمن بود، نه قهرمان، نه منجی یک نسل بود و نه یک انسان خارق‌العاده و بی‌مانند، اما بی‌تردید یک «مرد» بود. یک مرد عیار و تمام‌عیار.

و چنین است که یادنامه بازرگان، «یادی از یک مرد» است... .